

شعر زمان ناپذیر

تولی عقاید خود را درباره شعر در مقدمه‌های «رها»، «نافه»، «پویه» بر گفته و دکتر انورخامه‌ای و پرویز خائفی و عبدالعلی دستغیب و صادق همایونی در مقالات خود به نظریات او اشاره کرده‌اند. هریک بنا بر مشرب و مذاق ادبی خویش فکر و سلیقه او را به تحلیل و تجرید کشیده‌است. تولی آخرین باری که عقیده خود را در زمینه شعر بیان کرد خطابه‌ای بود که در سال ۱۳۴۷ در دانشگاه شیراز خواند و درست بدان عنایت نشد، زمانی بود که روش تولی را در شعر، نوسرایان نمی‌پسندیدند. تولی متن آن خطابه را به من داد و من قسمتی از آن را به ملاحظه آنکه عقاید یکی از گویندگان طراز اول معاصر را درباره شعر دربر داشت با عنوان «شعر زمان ناپذیر» در راهنمای کتاب (دوره دوازدهم - ۱۳۴۸) چاپ کردم. تولی بعداً همان قسمت را در متاسفانه کتاب «شگرف» (تهران - ۱۳۵۳) به چاپ رسانید. نه چیزی بر آن افزود و نه چیزی از آن کاست.

چون آخرین سخن و بینش تولی درباره شعر همان است، به نقل آن درین شماره مبادرت می‌شود. مخصوصاً ازین لحاظ که ناقدان سخن او در همین شماره آینه به عقاید نخستینی که او ابراز داشته بود استناد کرده‌اند.

۱.۱

... من از یازده سالگی، آغاز به سرودن شعر کردم و از همان اوان، طبیعت و زیباییهای آن را به تجلی در محسوس و نامحسوس، دوست می‌داشتم. از آن گذشته، هر جا دیوان شعر یا جنگ و منتخبی از چامه‌پردازی پیشینیان و معاصران می‌یافتم، شاد و سرمست، به خواندن آن می‌پرداختم. تا سال ۱۳۱۷ که مقارن با نوزده سالگی بود هر چه با نقش‌پذیری از این مطالعات سرودم، بر شیوه قدما بود، ولی از آن پس دلزدگی از تکرار مضامین ذوقی و توصیفی کهنسرایان، و بیزاری از تقلید تشابیه و تعابیر آنان، چنان در من قوت گرفت، که ناچار در اندیشه، ابداع طریقی تازه، از شور جوانی مدد گرفتم و زین بر مرکب گستاخی نهادم.

البته در آن هنگام، «افسانه» و قطعات پراکنده دیگری از نیمایوشیج، در «منتخب آثار هشرودی» و «مجله موسیقی» انتشار یافته بود که در جای خود تازه‌گیها و زیبایی‌هایی هم داشت. ولی ذوق شیرازی سرشت من، دنباله روی از آن شیوه نوظهور را نمی‌پسندید. زیرا نیما یوشیج، که سپس نیز با اختلاف سبک سخن، از دوستان هم‌شدیم، از چشم من به بت‌شکن جسوری میبناست، که چکش به دست، اصنام دیرین بت‌کنده‌ای کهنسال را بر خاک ریزد و بی‌آنکه سخنی چند در ناپیدایی خداوند و یکتایی وی باز

گویند، پرسندگان آن هیاکل دیرباز را، بهدامن بهتی عظیم رها کند. تردید نیست که من در آن هنگام، ویرانگری نیما را که وجه اشتراکی هم با احساس من داشت، کاری پرارج می‌شردم، ولی نمونه‌های شعری او را، از آن جهت که به کلامی سست و ایباتسی معلول و پیوندی خارج از دستور زبان سروده شده بود، شایسته آن نمی‌دانستم که در برافراشتن کاخ رفیع شعر امروز «طرح تجدید بنا» قرار بگیرد.

از اینرو، پس از گفتگوهای دراز و دوستانه‌ای که در تهران میان من و او در پیوست، هر یک سرخود گرفتیم و هنگامی که من به سال ۱۳۲۸ دست به کار طبع مجموعه شعری «رها» شدم، ضمن اثبات لزوم برگزین راهی تازه در سرودن شعر، روش سخن-سرایي نیما را در این زمینه به دلایل استوار رد کردم.

دیباچه «نافه» نیز که دوازده سال پس از طبع «رها» تدوین شد، در تأیید این عقیده سخنانی دارد که بسیاری از صاحب نظران، انگشت قبول بر آن نهاده‌اند.

اینک که سخن از نافه و رها به میان آمد، از آنجا که ممکن است پاره‌ای از ادب دوستان، به جهاتی چند، به مطالعه مقدمه‌های مشبع این دو کتاب توفیق نیافته و در نتیجه، از عقاید و نظریات من، درباره «شعر نو» و شرایط پرداخت آن، ناآگاه مانده باشند، به طور فشرده می‌گویم، که اولاً من بحر و وزن و ایقاع یا به زبان فرانسه «ریتم» را از پایه‌های اساسی و نازدودنی شعر فارسی می‌دانم، ولی در شکستن بحور و تلفیق اوزان و بازی کردن با ارکان و زحافات عروضی، چنانچه این کار با رعایت موازین دیرباز، به استادی تمام، انجام شود، اشکالی نمی‌بینم. تنها بديك شرط، و آن اینک، عظمت اندیشه و احساس شاعرانه در شعر دلخواه، چنان باشد، که سراینده از بیم فدا شدن پاسی از آن، دست به شکستن بحور و ضوابط دیرین زند و این کار، نه تنها در قلمرو شعر، بلکه در بسیاری از مظاهر طبیعت جاندار و بی‌جان نیز، بنرورت خاص خویش، شدنی و کردنی است. اگر همانگونه که اناری شاداب و خندان، پوست خود را از درشتی و بسیاری دانه می‌شکافد، یا الزام به تندرست برکشیدن نوزادی فربه و گرانبار، پزشک با وجدان را، ناچار به انجام روش «سزارین» می‌کند، اوزان عروضی را، از پرمایگی شعر، بشکنیم، این کار نه تنها از دید من رواست، بلکه ضرور و واجب نیز می‌نماید.

با اینهمه، دریغ‌انگیز این است، که امروزه بیشتر، خام کاران و هنرمند نمایانی در به جهان آوردن نوباوه فکر خویش، مادر آسا، تن به «سزارین ادبی» می‌سپارند، که چنین نحیف و بیمار و بی‌اندام آنان را، از راه طبیعی بکار بستن موازین عروض هم می‌توان بهدامن داوری سخن سنجان نهاد!

اما درباره «قافیه» که از دیدگاه ذوق سلیم، در حکم زرین گنجینه ادبیات است، عقیده من بر این است، که نه تنها نغمة شیرین قافیه، با اعلام بسته شدن هر بیت، زنگ آسا، طنینی بس دل‌اوز، در گوش ذهن شنونده و خواننده سخن سنج برجا خواهد گذاشت، بلکه از دیدگاه روان‌شناسی هم، «نقطه کمک» جادو و شی است که در به یاد آوردن اشعار، حافظه بر یاد سپاران را، مددی بسزا تواند کرد.

آنان که با سروده‌های دلکش ستارگان سپهر ادب این مرز و بوم، چونان

حافظ و سعدی و فردوسی و نظامی و خیام، آشنایی نزدیکتری دارند، نیک می‌دانند که ترازوی ذهن و ذوق این نکته سنجان بیهمانند. گهگاه با چنان وسواس و دقتی به کار می‌افتاد که رعایت قوافی معمول هم، عطش نغمه‌سازی آنان را، سیراب نمی‌کرده است. از اینرو، با توسل به صنعت «اعنات» و «ذوقافیتین» و با بازیگری با تکرار و اصطکاک خوشایند کلام و حروف، از طریق پرداختن ابیاتی از این دست:

جان، بی جمال جانان، میل چنان ندارد هرکس که این ندارد، حقا که آن ندارد
یا:

رواق منظر چشم من، آشیانه تست کرم نما و فرودآ، که خانه خانه تست
یا:

چشم بدت دور، ای بدیع شمایل ماه من و شمع جمع و میر قبایل
گذشته از رعایت قافیه، که کمترین موسیقی لازم را، با آن طنین خوش ودلاویز، به کلام می‌بخشد، در مروارید بندی این ابیات دلنشین، از طریق فراوانی و برخورد «جیم‌ها» در شعر نخست و تکرار «خانه» در بیت دیگر، و رعایت لطف‌انگیز یاهمزه‌دار «شمایل» و «قبایل» در واپسین شعر، که خود نازک‌کاری دیگری، خارج از وظیفه فنی قافیه‌پرداز است، حافظ‌وش و سعدی‌وار، چه رنجها که بر خود هموار کرده‌اند.

داستان این بزرگمردان نغمه‌پرداز، داستان چابکسواری چیره‌دست است، که در پرش از موانع، و غلبه بر حریف، درست در آن هنگام، که دیگر هیچ هماوردی در میدان او نیست، عطش ناسیراب برتری جویی خوبستن رام، بدین آرام بخشد، که دیگر بار، یکه و تنها، به مانع چوبین نزدیک شود و با دست خویش، آن مانع مدرج را، از نقطه آخرین «رکورد» به‌برترین حد نهد و آن گاه، هی‌زنان ورکاب‌کشان، به پایان تاختنی گرم، سمند هنرنمایی خود را، از ستیخ آن مانع پرخطر، نرم و آرام، به‌دیگر سو فرود آورد.

از اینرو، آنان که به‌طرد «قافیه» از شعر معتقدند و از سر مغلظه، رعایت آن را سبب گمراهی و پرت‌افتادگی از بیان می‌شمرند، از چشم من، شهری بچگانی نازپرورد و نادیده سمندند، که چون روزگاری از سر تفنن و تقلید، کودک‌آسا، بر پشت هیونی کوه پیکر بسته، و از پس لختی چند، ذلیلانه به‌خاک درافتاده‌اند، بر جای سرزنش خویش، و فراگرفتن این فن شریف، فریاد می‌کشند که همه اسبان خوب و چابکسواران محبوب را از صفحه روزگار نابود باید کرد!

نقش لطیف دیگری، که قافیه در شعر پاری بازی می‌کند، الهام بخشی اوست که بیشتر، به‌طریق «تداعی معانی» صورت می‌بندد و گاه چنان سراینده را، از یادی به‌یادی، و از اندیشه‌ای به‌اندیشه‌ای، و از احساسی به‌احساسی می‌کشاند، که بی‌گمان، اگر دست به سر حلقه آن زنجیر نمی‌گرفت، محال بود از بیمودن مسیر عادی فکر و خیال، به گنجینه‌های جادووش و پرگوهری رسد، که کلید رؤیایی تاراجشان به دیگر سران زنجیر افسون، بر بسته است.

آورده‌اند که میکال آتز، پیکر تراش نام‌آور روم، به‌جای آنکه چون دیگر

حجاران، گزینش و نقل مرمر مورد نیاز کارگاه را، برعهده کوهبران و سنگفروشان نهاد، خود به معدن می‌رفت و ساعتها در میان کوهپاره‌های گوناگون شکلی که هیچیک، براندام هندسی نبودند، اندیشمندانه می‌نشست و به هر یک، چنان ژرف در مینگریست، تا سرانجام قطعه سنگ دلخواه را، از جهت خرید و تراش بازیابد.

در آن نگرش، چه رؤیاها و الهام‌ها که از مغز وی می‌گذشت! فی‌المثل اگر آن‌پاره سنگ ناهموار، در قاعده سبتر می‌نمود و خمیدگی نرمی به نیمه کم حجم بریده داشت، میکلائز، به‌زمنه باخود چنین می‌گفت: «از تراش این سنگ انسانی می‌توان ساخت که کرنش‌وار، به‌جهتی از جهات خم شده باشد... این دلخواه ذوق، کیست؟! جنایتکاری، که دشنه به‌دست بر قربانی خود خم شود؟ پیری گوژپشت، که عصا زنان بگذرد، یا مادر نوازشگری، که بر کودک پستان بدهن خویش سرفرو آورد... آه... گویی تراش آن دو پیکر نخستینم پسند نیست، نه بدین سبب که منظر مادر و فرزند، از قاتل و گوژپشت، دل‌انگیزتر است، بلکه از این‌رو که در تراشیدن پای‌های این‌دو، پاسی‌گران از قاعده سبتر سنگپاره به‌هدر خواهد رفت، پس همان به‌که دست بدتراشیدن مریمی، مسیح در بر و فراخ دامان زنم، تا قاعده پر حجم سنگ در این میان دور ریخته نشود.»

بدینگونه، میکلائز، پیکره‌های دلخواه خود را از دل سنگپاره‌های ناهموار برمی‌کشید: همانگونه که شاعران چیره‌دست راستین، بسیاری از مضامین لطیف و دل‌انگیز خود را، به‌روش تداعی معانی، از دل قوافی پربرگ و بار، برکشیده، الماس‌وارشان، به‌نگین خانه ابیات و اشعار جاودان سپرده‌اند. با اینهمه، عقیده شخص من بر این است، که اگر فوران چشمه‌سار ضمیر، و جریان سیلاب خروشان احساس شاعرانه چنان زورمند باشد، که از بستر و مسیر سنن حرمت انگیز، لبریز شود، درهم شکستن سنگ‌بند قوافی را هم می‌توان به‌هیچ‌انگاشت.

و اما آنچه که در پای‌ریزی شعر نو (نه‌هر گفته و سروده امروز) بیش از همه گره‌گشای کار و مورد عنایت است، شکستن بی‌جای بحور یا طرد بی‌سبب قوافی نیست، چه بسیاری از سخن‌سرایان چیره‌دست معاصر، در چارچوب همان سنن دیرین، قطعاتی پرداخته‌اند که از هر جهت، تازه و دلپذیر و ماندنی است. به‌عقیده من شعر نو، یعنی یک شعر خوب و شایسته امروز، بیش از هر چیز، نیازمند اندیشه و احساس نو است. فی‌المثل، اگر منوچهری، به‌عهد خود، بر آمدن خورشید گلگون‌روی بامدادی را، از ستیغ البرز، به‌خون‌آلوده دزدی سر از کمینگاه بر کرده همانند ساخته و بدینگونه سخنی تازه بر زبان رانده است، دیگر اقتباس و تکرار این تشبیه از طرف شاعر امروز روانیست، ولی همین شاعر، اگر دست به‌گنجینه ذوق خداداد خود برد و آن منظره دل‌انگیز صبحگاهی را، به‌شکفتن سرخ‌گلی بر دریاچه نیل‌فام، یا اخگر فشان آتشی در کبودی دود، همانند سازد، از آن‌نظر که در کار این تشبیه، پای تقلید برجای پای استاد دامغان نهاده و به‌تعبیر دگر، زبان بر آب نبات نیم‌لیس‌گذشتگان نکشیده است، کاری بس ارزنده و دلپسند انجام داده، البته به‌این شرط که بافت سخن و تعبیرات و

استعارات او نیز، همگی تازه و لطیف و دل‌انگیز باشد.

نقش پر ارجی، که کلام خوش‌آهنگ و رسا، یابه‌گفته دیگر، سخن والای شاعرانه، در یک شعر خوب، اعم از نو و کهن، بازی می‌کند، چنان نازک و مؤثر است که بر سر آن کتابها باید نوشت. زیرا، اندیشه، جان شعر، و کلام، پیکر شعر است و آن ناپیدا را، در قالب این پیدا، باید شناخت.

ارزندگی سحرآمیز پیکر لطیف، در کار سرودن شعر، تا بیدان پایه است که فی‌المثل، شربتی بی‌طعم و نادلپسند را، در ساغری از نور، و خوشگوارترین ماده جهان را، در آفتابه‌ای مسین، به یک هنگام، فراپیش مانهند و رغبت مارا، در نوشیدن یکی از این دو، به آزمون گیرند شك نیست که پیمانۀ خوشتراش‌بلور، با پیشی گرفتن از آن ابریق ناهنجار، سیراب‌گر جان عطشناک ما خواهد شد و آن شراب، چون دل مهربانی، که در سینۀ دخترکی زشتروی فروکوبد، بی‌خواستار و ناچشیده خواهد ماند!

به‌گمان من، گذشته از آن همه معانی دلپذیر، که پیش از حافظ نیز، زینت‌بخش اشعار دیگر شاعران گشته، یکی از علل دلنشینی ابیات وی این است که در گزینش و تراش کلمات، با وسواسی شگفت عمل کرده و هر خوبی را به‌موشکافی ذوق لطیف، به خوبتر و خوبترین رسانده است.

بنابراین، در پرداختن شعر نو خوب، شرط آن نیست که سراینده، گستاخی خود را در طرد قوافی به آزمون گیرد، یا با شکستن بی‌دلیل و نیاز بحور عروضی، که قوالب سخن‌اند دل‌بیدین خوش‌کند، که خشتی شکسته و بی‌قواره، بر سر این دیوار نهاده است، بلکه شرط آن است، که گوینده، احساس و ادراک تازه را به کلام خوشتراش و تعبیر و تراکیب تازه نیز بیاراید.

نکته دیگری، که بر دیباچه‌های «نافه» و «رها» افزودنی است اینکه این روزها، سرایندگانی چند، به‌خاطر دل‌به‌دست‌آوردن از طبقۀ زیرین اجتماع، یعنی همان طبقه، که هنوز شکسته‌بند گذرخویش را، استاد جراحان عالیقدر می‌شمارد، و کرامت شیخ قصبه را برتر از معجز مسیح می‌پندارد، و دعانویسی شاید دوره‌گرد را، دافع هرگزند و بلا می‌داند، رندانه، زبان مخصوص عامه، یعنی زبان کوچه و بازار را واسطۀ بیان اندیشه و ادراک خود کرده‌اند!

اینان، چنین می‌پندارند که با استخدام این زبان، فاصله عظیم طبقاتی خویش را، با توده مردم، از میان برداشته و سرانجام، حمایت بی‌دریغ وی را، در وصول به مقاصد خویش (مقاصدی که شاعرانه هم نیست) جلب توانند کرد.

مثل این عامیانه پردازان گمکرده راه، مثل پدري ناخرد است، که برجای آنکه کودک نوسخن خود را، به تلفظ صحیح اسامی جانداران و اشیاء محیط، آشنا کند، و زبان فصیح مرز و بوم را، از جهت پیشرفت بعدی فرزند، در کودکستان و دبستان... بدو بیاموزد، خود نیز، بانوباوه هم‌آهنگ شود و فی‌المثل، با آن صدای پخته و متین‌بدرانه، مرغ را «توتو» و سگ را «وو وو» و الاغ را «هنجی» و گوسفند را «بع‌بعی» نامد و دل‌خوش‌کند، که قدمی در راه جلب‌رضای کودک برداشته است!

اشتباه نشود، من مردم سرزمین خود را، از هر شهر و دیار واز هر طبقه و تژاد که باشد، عاشقانه دوست می‌دارم و این مهرورزی عمیق و جوادان را، در ۲۷ سال مبارزات پر آشوب و خطر زندگی خویش، بر آنان باز نموده و حتی در آن هنگام که خانه و زندگیم به هجوم و کین دشمنان مردم، دستخوش تاراج و حریق گردید، باز در هوادرای از این مردم پاکدل و میهن‌دوست، به‌قدم و قلم، از پای ننشستم. باینهمه بر آنم، که در کار این‌رشته از شعر و ادب، که خاصان راست، حساب‌روشنفکر و توده جداست، روشنتر اینکه، توده خلق، که آنان را در اصطلاح علمی مأخوذ از لغت آلمانی، «فولک» می‌نامند، برای خود، فرهنگ و ادبیاتی، جدا از سایر طبقات دارند که بدان «فرهنگ عوام» یا «فولکلور» می‌گویند. در این فرهنگ، همانگونه که درمان بخشی ریشه فلان گیاه، اثر بخش‌تر از «پنی‌سیلین» به‌نظر می‌رسد، یا «جگر» گفتن به‌دلدار، بیش از «عزیزم گویی فکل‌بندان» روشنگر عمق دوستداری است، یا آنکه «شیشکی بستن» و «زکی گفتن» بهنگام، بیش از هر حرکت و لفظ دیگری، ریشخند و استعجاب طرف را، بر مخاطب تفهیم می‌کند، برای بیان عواطف و احساسات هم، زبانی سوای زبان سخن‌دانان در دسترس است، که عامه مردم را در آموختن و به‌کار بستن آن، نیازی به یاری و خوش‌خدمتی مانیست!

شک نیست، دارندگان چنین زبانی، به‌فرض هم که دستخوش عشقی توفانی یا احساسی انقلابی شوند، خود گویاتر و رساتر از آن شاعران عامیانه‌گوی، درد و درکشان را، به‌زبان ویژه خویش، بیان می‌کنند. لطفاً برای پی بردن به این معنی، به‌لطف دویستی‌های عامیانه زیر، توجه فرمائید:

- ۱ -

ماشین، از بار میناله، من از دل بیا با هم بنالیم تا به منزل
ماشین خوبه، که بارش پنبه باشه شوفر، خوبه لبش پر خنده باشه

- ۲ -

درختی سبز بودم، کنج بیشه تراشیدند مرا، با ضرب، تیشه
تراشیدند که تا قلیون سازند که آتش بر سرم باشه همیشه
بنابراین، سرایندگان روشنفکر و باسوادی، که با پاگرفتن از طبقه خواص یا دورافتادن قهری از طبقه عوام، رسالت شعر نو را، در سخن سرودن به‌زبان عامه می‌پندارند، و بایر خود بستن عناوین مردم فریب و خوش‌آهنگی از قبیل «شاعر کویر سوخته»، «شاعر سرزمینهای جنوب» و یا «سخنور پاهنگان»، دم از انجام این رسالت می‌زنند، اگر دست انداخته و نادان نباشند، بیگمان، دامگسترانی هستند، که بی‌خواست و قبول خلق، و کیل تحمیلی و تسخیری او شده، درک و فرهنگ و زبانش را، به سودجویی خویش، در محکمه روزگار، به‌بازی گرفته‌اند.

نکته دیگری که در این مقال، ارزنده گفتن است، این است، که تنی چند از توانایان شعر امروز، گهگاه، به‌تفتن در طرد اوزان و قوافی، دست به‌پرداختن نوعی سخن خوش‌آیند می‌زنند، که با اندک تفاوتی در چگونگی پرداخت، «شعر آزاد» یا «شعر

سپیدش» می‌نامند، خصیصهٔ بارز این سروده‌ها این است، که از دیده‌گاه تراش و پیوند و گزین سخن، حالتی شاعرانه دارند و جز اینکه از زیور بحر و قافیه محرومند، عیب دیگری، بر شعر بودنشان، نمی‌توان گرفت. به نظر من، با اندک اصلاحی در نامگذاری سروده‌هایی از این دست، می‌توان کاری کرد، که هم حرمت موازین شعر برجای ماند، و هم دلپسندی آن سخنان تأیید شود، من خود این گفته‌ها را، برجای شعر آزاد و سپید «نثر شاعرانه» می‌نامم و شگفت است که خواجه عبدالله انصاری و سعدی شیرازی، در «مناجات‌نامه» و گلستان خویش، قرن‌ها پیش‌ازین، بر این شیوه سخن رانده و باپرداختن آنچه «شعر منثور» و «نثر منظوم»، مجال کشف و ابتکاری به‌آیندگان نسپرده‌اند! مگر اینکه به‌روش متداول امروز، آنچه را که آن بزرگمردان، به‌سطور افقی می‌نوشتند، عمودی‌وار، بر سر کاغذ نهیم و باولخرجی در سپید گذاشتن صفحات، دل‌بدان خوش‌کنیم، که ما نیز در قلمرو شعر، اختراعی کرده و پدیدۀ نوی به‌جهان آورده‌ایم! بحث نوآوردی نیز، این روزها، بلکه این سالها، به‌میان است، که نوپردازان و یارانشان، حرارت بیشتری دربارهٔ آن به‌خرج می‌دهند و آن اینکه، از این دو، کدامین شایسته‌تر است، هنر برای هنر، یا برای اجتماع؟

در میدانگاه این بحث دیرینه، که تازه سراز دیار فرنگ به‌رستخیز برکشیده، و خرامان پا به‌اقلیم مباحث ادبی این مرز و بوم نهاده است. به‌طور معمول، آنها که نظر ایدئولوژیکی خاصی دارند، بیشتر تگ و تاز می‌کنند و از سر مغلطه چنین می‌گویند که: سروده‌های آن دسته از شاعران، که همدوش وصف طبیعت و عشق، احساس و ادراک خصوصی خویش را، به‌قالب سخن می‌ریزند، نه‌تنها خواندنی نیست، بلکه سوختنی و نابود کردنی است!

درباور این خشک اندیشان مردم فریب، شاعر ارزنده کسی است، که به‌جای دم زدن از عشق، با توصیف خزان و بهار، و یا تعریف حالات و عواطف خویش، فر و قریحهٔ خداداد شاعری را، صرفاً بر سر بیان مسائل اجتماعی، و برانگیختن احساس‌پیکار جویی طبقهٔ محروم بگذارد، و آنچه می‌سراید، همه در محور خواست و فرمان کسانی باشد، که بی‌روسی‌د برآمدن از هیچ آزمون و مصافی، سنگ دوستی این طبقه را، بر سینه می‌کوبند و روبه‌وار، در بیشه‌زار تهی از شیر، زوزهٔ گرسنگی می‌کشند!

فرضاً هم که این افراد، در میهن دوستی و افکار مرامی خود صادق باشند، باز به‌گمان من، عقاید ایشان را دربارهٔ شعر، نمی‌توان دربیستانه به‌تأیید گرفت. چه، گذشته از اینکه قریحه و دفاع هیچ هنرمند اصیلی، از سرآغاز آفرینش هنر، فرمان‌پذیر و لگام شناس نبوده است، اصولاً، شعر و شاعری را، فروع گوناگونی است، که هر سراینده، فراخور ذوق و حال و تأثیر‌پذیری از برون و درون خویش، رشته‌ای از آن را، به‌دست گرفته و چه بسا که مرغ‌آسا، از شاخی، به‌شاخسار دیگر این درخت، به‌نغمه‌گری برنشته است.

روش‌تر این‌که، شعر هم، چون موسیقی، نغمه‌ها و سازهایی گونه‌گون دارد، که شوند و نواخت هر یک، در جای خود، ضرور و دلکش و سودمند تواند بود و وجود این

يك ملازم نفی بقای آن يك نیست.

فی‌المثل، همانگونه که يك جامعه، در نبرد با خصم، نیازمند کوس و نای و سرود غیرت‌افروز میهنی است، اعصاب کوفتهٔ بیماران آن جامعه نیز، تشنهٔ نوازش نغمات نرمی است، که غمگسارانه بدل نشیند، و به گفتهٔ حافظ، آن زخم‌های نهان را، که گدازندهٔ روان این دردمندان است، مرهم نهد.

هم از این دست است، نغماتی که به‌نوش و طرب می‌نوازند، یابه‌نشان سوگواری عام، بدرقهٔ راه شهیدان می‌کنند.

از شما می‌پرسم کدام نادان است، که به‌ضرورت سرود ملی، سه تار نرم عبادی را، که چون مومیایی استخوان پیوند، مایهٔ آرام داشکستان است، انکار کند، یا به سبب ارزندگی مارشی هیجان بخش، دست رد برسینهٔ کسائی گذارد و نای شورانگیز این نوازندهٔ جادو را، که به گفتهٔ ملای‌روم: از نفیرش مرد و زن نالیده‌اند، در قربانگاه سرنای روئین چنگ به‌آتش فنا درافکنند؟! از نظر من، هنرمند، خصوصاً هنرمند نوپرداز را، باید در کار خود آزاد گذاشت، تا هر آنچه را، که در مغز و دماغ وی می‌جوشد، بی‌ترس از تکثیر وطن بی‌هنرانی، که متأسفانه گاه نیز دشنام برلب و قلم به‌دست آبروریز ناقدان سخن می‌شوند، در قالب کلام فروریزد و پروای این و آن نکند، چنین سخنی، خاصه که به‌رعایت اصول سروده شود، خواندنی و ماندنی است.

بدهر حال، از چشم من، که خود، به‌گواهی بی‌غرض‌ترین شعر شناسان درون و برون این سرزمین، از پایه‌گذاران شعر اصیل امروزم، و همچنان به‌تلاش در صیقل و پیوند کلام، تکمیل این شیوهٔ دلپسند را دنبال می‌کنم، شعر نو، فقط آن شعری است که دارای خصایص مشروح در این مقال باشد، و الا خشک و تری چند برهم بافتن و بی‌هیچ اضطراب معقولی، ترك ضوابط گفتن و، نازاز و برانگر بی‌دلیل فروختن و، افقی‌ها را عمودی نوشتن و، فرزندان معلول و بی‌قوارهٔ ادب جنگ زدهٔ فرنگ‌را، باشناسنامهٔ معمول، بدامان هنر نبوغ‌پرور این آب‌و‌خاک نهادن، از دیدگاه من، شعروادب نیست تا در حدود و قدمت آن گفتگو شود. اینها، همه عقاید شخص من است که بی‌کین و مهر براحدی در اینجا بازگفتم و در پذیراندنشان، با هیچکس سرگیرودار نیست.

اینک سخنی دیگر، در تقسیم بندی شعر پارسی دارم، که فشرده‌وار، بازخواهم گفت:

برروی هم، شعر از دیدگاه کنونی من، بردوگونه است، زمان‌ناپذیر و زمان‌پذیر، گونهٔ نخست، شعری است که زخم نهان یا سرکوفتن‌های روح تشنهٔ آدمی را، بر دیوار حیرت‌دیرباز، به‌قالب کلام می‌زند و حالت بهت‌وی را در عظمت آفرینش و ناشناس بودن غرض آفریدگار، به‌رشتهٔ سخن می‌کشد. چنین شعری، از آنجا که هرگز کلید طلسم خانهٔ فلسفی بشر، به‌کوشش هیچ دانشور دور اندیشی پیدا نتواند گشت، دیروز و امروز و فردا نمی‌شناسد و در هر قرن و عصر، که برهر فرد و جمع خواننده شود، تازه و مأنوس و دلپذیر خواهد بود. از این دست است، گریدهٔ ایات حافظ و سعدی و خیام و دیگر همگان، مانند این سه بیت:

حاصل کارگه کون و مکان، اینهمه نیست
 باده پیش آر، که اسباب جهان اینهمه نیست
 بر لب بحر فنا، منتظریم ای ساقی
 فرصتی دان، که زلب تابدهان اینهمه نیست
 نام حافظ، رقم نیک پذیرفت، ولی
 پیش راندان، رقم سود و زیان اینهمه نیست
 یا این ابیات:

زان یار دلنوازم، شکری است با شکایت
 گر نکته دان عشقی، خوش بشنو این حکایت
 در زلف چون کمندش، ای دل مپیچ کانجا
 سرها بریده بینی، بی جرم و بی جنایت
 از هر طرف که رفتم، جز حیرتم نیفزود
 زنهار ازین بیابان، وین راه بینهایت!
 یا این رباعی، که خاک شدن و از خاک برآمدن انسان را، که ساغر آسا، از دید
 خیام، باده ریز کام ناسیراب خداوند است، به نازک اندیشی شگفتی، باز می گوید:
 جامی است، که عقل، آفرین میزندش
 بس بوسه مهر، برجبین میزندش
 این کوزه گر دهر، چنین جام لطیف

می سازد و، باز بر زمین می زندش
 اینگونه اشعار، که سمند آسا، به نوازش نرم ترین تازیانه از کف خداوندگار
 خویش، از دایره افق به در میجهند و جاده توالی اعصار و قرون را، تا بازماندن آخرین
 بشر بر کره خاک، در می نوردند، از آن دسته اشعاری نیستند که بتوان به زمانی خاصشان
 مقید کرد، و یا از آن کشور و ملتی ویژه شمرد.
 سروده هایی از این دست، زاده هر قرن و از حلقوم هر فرد که باشد، فریاد
 جاودانه انسان سرگشته و ناتوان است، که نمی داند به چه منظورش از عدم برانگیخته
 و بدین جهان کشیده و از این سامانش به گردونه مرگ، تا کدامین نقطه یا کهکشان دور
 دست گسیل خواهند کرد.

سرایندگان این اشعار جهانگیر و زمان شکاف، اگر درد و رنجی می کنند،
 فقط تا آن هنگام است که شعر از شمیمه فکرت آنان، با بدین جهان نگذاشته و از استقلال
 حیاتی، که به فرض دور افتادن از مادر نیز، پرونده آن است برخوردار نگشته است،
 و روشن است که چنین اشعاری، که خودسینه به سینه و دست به دست، خرام جاویدانشان
 را، برگذرگاه بی فرجام زمان، آغاز و دنبال می کنند، حتی نیازمند آن نیستند، تا
 سراینده، به طبع و تدوینشان پردازد و یا در تذکره ها و سفینه های پر حجب و بغض روزگار
 خود، چنانکه معمول است، از بهر این نوزادان خورشید روی و ماد سرشت، در انتساب
 به خویش، شناسنامه هایی دست و پا کند.

فسوس! که در برابر این سمندان تیز تگ و گردون گریز، اشعار سست بنیانی هم هستند، که اگر به‌دمی چند، از حمایت پردازندگان خود باز مانند، و یا نهیب و درفش آنان را دور بینند، همچون خراپی لاغر و لنگ و ناتوان، از رفتار بازخواهند ماند و بیشترین مرحمتی، که خداوندان اینگونه اشعار، درباره‌شان مبذول توانند کرد، این است که آنان را، هم‌زنان و افسارکشان، از جهت موت‌لدی‌الولاده، به‌گورستان حروف تهجی تذکره‌ای بسپارند، و دل بدین خوش کند، که اگر کسی در آینده، همت به‌خواندن آن تذکره بر بست و بدان صفحه رسید، فی‌المثل بداند که به‌فلان قرن، در فلان محله خرموج، شاعرکی، این قصیده لامیه را، در ضم رفتگر رهگذار، انشاد فرموده است. بین تفاوت ره، از کجاست تا به کجا!

باری، اینک که در قسمت بندی شعر به‌زمان ناپذیر و زمان پذیر، ویژگیهای گونه‌نخستین را بازگفتم، باید گفت که اشعار زمان‌پذیر، خود بر دو گونه است، گونه‌های نو و کهن یا گونه‌های گذشته و حال، اینکه در تقسیم زمان پذیر به‌گفته و حال به شیوه زمان بندی افعال، «آینده» را نیز دستوروار بر آن نیفزودم، بدین سبب است، که آدمی، تنها از تاریخ و ادب گشته و حال خود باخبر است و تا هر زمان که خلعت حیاتش بر تن است، در «حال» زندگی می‌کند و هر گرش بر آینده دسترس نتواند بود، تا چه رسد به اینکه اشعاری در خور پسند ناآمدگان بسراید و از ویژگیهای ذوقی وزبانی مردمی سخن گوید، که هنوزشان، نیمسایه نقطه‌چین وجود، از خامه نقش‌بند جهان، بر صفحه روزگار، ترسیم نگشته است و اگر کسی امروزه، چنین ادعا کند، که سروده‌های نامفهومش، در خور درک و پسند آیندگان است، نسبت دیگری جز شید و کید و جنون، بدو نتوان داد.

و اما، اگر هیچ شاعری، از مرز بندی حال، به‌آینده نتواند رفت، در عوض، هر شاعری را امکان آن هست، که با مطالعه در آثار گذشتگان، و کوشش به‌درآموختن روش آنان، از «حال» به «گذشته» گراید و از ثمره این تلاش، اییاتی ارزنده نیز، عرضه هنرستان کند.

این کار، اگر به‌تفنن گاهگاه، یا از سرآزمون ذوق و تیزکردن لبه زنگ پذیر طبع هنرمند صورت گیرد، مرا با آن مخالفتی نیست، ولی اگر شاعر امروز، بر آن باشد، که دیده از درک احوال و خصایص جهان امروز و مردم آن فرو بندد، و با تکرار همان تعابیر و تشابیه، بر شیوه گذشتگان سخن گوید، من این مرده‌گور گریز را، که از دخمه‌گام تاریخ، دوان دوان، به‌زمان ما رسیده است، شاعر امروز نمی‌دانم.

اینک که اقسام شعر و خصایص شعر امروز برشمرده شد، باید گفت، که هرچه امروز گفته شود، و برچسب این زمان را برپیشانی خود گیرد، شعر امروز نیست، چه در این گیرودار، سروده‌های هذیان‌وش و نامفهومی هم هستند، که از مغز رهنمایان این فوج و ناخدایان این موج، فرو می‌بارند، و در مقام قیاس، پریشان‌گوی بی‌ماران، و عزایم جادوگران و اباطیل دیوانگان را، برتر و رساتر از آن، می‌توان شمرد.